**شماره فایل : 1288**

**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

دیشب که این مسائل عرض شد راجع­به لباس نمازگزار که از اجزاء حیوان حرام گوشت درش نباشه حالا اعم از اینکه لباس حساب بشود یا اینکه محمول یعنی همراهش باشه. فرق نمی­کنه لباس بودن یا محمول بودن؛ یعنی همراه نمازگزار باشه به هر حال نماز باطل می­شه اگر از اجزاء حیوان حرام گوشت باشه. البته اون­که هم حیوان باشد و هم حرام گوشت.

حالا اگر ما مشکوکه برای ما؛ یعنی نمی­دانیم اینکه هست اصلاً از اجزای حیوان است یا نیست؛ ما نمی­دانیم شاید از حیوان باشه شاید از غیر حیوان باشه از نباتات مثلاً گرفته شده باشه. مشکوکه. گاهی از اوقات می­دانیم از حیوان است اما نمی­دانیم حیوان گوشت­دار است یا نیست تا حالا ببینیم حرام گوشته یا حلال گوشته؛ در هر دو حال اشکال نداره. اگر اینجور شد عیبی نداره؛ مشکوک است حیوان بودنش یا مشکوک است گوشت­دار بودنش یا مشکوک است حرام گوشت بودنش؛ در همة این صورت­ها عیبی نداره باطل نیست. مثلاً صدف؛ ما نمی­دونیم صدف چه جوریه. اصلاً از حیوان است این گرفته می­شه یا حیوان نیست از نباتاته؟ برای ما مشکوکه که اصلاً حیوان است یا نیست. حالا بر فرض اینکه حیوان هم باشه حیوان گوشت­دار هست یا نیست؟ اینم مشکوکه. چون مشکوکه پس چنانچه اگر لباس نمازگزار مثلاً دکمة لباس آدم صدف باشه عیبی نداره اشکال نداره؛ برای اینکه مشکوکه. اصلاً نمی­دونیم از اجزای حیوان است یا نیست. اگر از حیوان است گوشت­دار هست یا نیست؛ چون هر حیوانی که اشکال نداره.

حالا زنبور عسل فرض بفرمائید زنبور عسل حیوان هست گوشت­دار که نیست گوشت که نداره. یا مثلا مگس حیوان است اما گوشت­دار نیست. لذا اگر چنانچه مگس مرده روی لباس آدم باشه برا نماز خوندن عیبی نداره. خود مگس مرده است و چسبیده مثلاً به بدن آدم یا زنده­اش هست یا مثلاً فضله مگس یا فضله پشه مثلاً یا خون این­ها. اینا خوردنش جایز نیست اما گوشت­دار که نیست؛ یعنی آیا میشه گفت این حیوانی است که گوشت دارد و حرام گوشته؟ نه. و لذا اجزای این­ها در بدن نمازگزار یا در لباس نمازگزار باشد عیبی نداره. مثلاً خون پشه در لباس آدم است در بدن آدم است اشکال نداره از اجزای حیوان حرام گوشت حساب نمی­شه اینا. یا خود عسل؛ اصلاً عسل مگر از اجزای زنبور عسل نیست؟ مال زنبوره دیگه. خب این از اجزای حیوان است عسل. زنبور که حرام گوشت نیست یعنی اینکه گوشت نداره حالا نه اینکه خوردنش جایزه. خوردن زنبور عسل جایز نیست؛ اما منظور اینکه جزء حشراته نه اینکه جزء حیوانه، حشراتم خوردنش حرامه اما این نیست که هر حشره­ای که حیوان گوشت دار نیست. حالا سوسک هم مثلاً از حشراته؛ خوردنش جایز نیست اما فضله سوسک در لباس آدم باشه مگر اشکالی داره؟ نه؛ در لباس آدم باشه، در بدن آدم باشه عیبی نداره. خلاصه این­ها صدق نمی­کند که اجزای حیوان حرام گوشته؛ نه عیبی نداره.

 یا خود انسان همین­جوره خود انسان که حرام گوشت است عنوان حیوان حرام گوشت گفته نمی­شه و لذا اگر چنانچه موی سر آدم، موی سر خودش را تراشیده توی جیبش فرض بفرمائید روی بدنش روی لباسی ریخته شده فرض بفرمائید این عیبی نداره. برای اینکه موی سرش از اجزای انسانه دیگه یا مال خودشه یا مال دیگری فرق نمی­کنه یا ناخنش رو گرفته مثلاً توی جیبشه یا روی لباسشه حالا مال خودشه یا مال دیگری. اشکالی نداره و لذا موی سر کسی را می­چسبد یا موی سر دیگری مرد یا زنی مثلاً موی زن دیگر یا از موی مرد دیگری حالا موی سرشون کمه یا نیست می­چسبد از مال مردم موی کس دیگه؛ عیبی نداره برای نمازش. این از اجزای حیوان حرام گوشته؛ برای اینکه انسان حرام گوشته خب این درسته حرام گوشته، اما عنوان حیوان حرام گوشت براش منطبق نیست. به قول آقایون فقها کلمه حیوان انصراف داره از اینکه صدق بر انسان داشته باشه به هر حال این­ها عیبی نداره. همین که مشکوک شد به این که هست از اجزای حیوان هست یا نیست از اجزای حیوان حرام گوشت هست یا نیست. این­ها جایزه. مثلاً ماموت از خارج می­آورند ما نمی دانیم این از اجزای حیوان است که بحث کنیم که حیوان حرام گوشته؟ معلوم نیست. چون مشکوکه عیبی نداره. مثلاً لباسی که مشکوک باشه که آیا از حیوان هست یا نیست از حیوان حرام گوشت هست یا نیست. حیوان گوشت­دار است یا نیست همین قدر که مشکوک باشه اشکالی نیست در نماز. حالا جزء لباس نمازگزار باشه یا محمول نمازگزار باشه عیبی نداره. یه صلوات ختم بفرمائید. **اللهم صل علی محمد و آل محمد.**

آیاتی که ترجمه می­شد از سورة مبارکة قلم بعد از اونکه داستان اصحاب الجنه یعنی صاحبان باغ این­ها گفته شده بعد می­فرماید:

**أعوذُ بالله الشیطان الرّجیم**

**إنّ لِلمتّقین عندَ ربّهم جناتِ النّعیم﴿**34**﴾**

**أفَنَجعلُ المسلمینَ کالمجرمین﴿**35**﴾**

**ما لَکُم کیفَ تَحکُمون﴿**36**﴾**

چون دأب قرآن کریم اینه دیگه. وقتی که از جهنمی­ها و حالات اون­ها بحث می­کند و تهدید می­کند و انذار می­کند دنبالش راجع به بهشت و بهشتی­ها هم بحث می­کند. و اگر اول از بهشت بوده؛ بعدش از جهنم و جهنمی­ها بحث می­کند که حالت خوف و رجا در انسان به طور مساوی محفوظ بماند. بله هم ترس از جهنم و عذاب­های جهنم در دل او پیدا بشود؛ هم امید به بهشت و نعمت­های بهشتی. و لذا بعد از نشون دادن یک صحنه­ای از عذاب انسان­های مجرم حالا در راجع­به با متقین عنایتی دارد می­فرماید: **﴿إنّ لِلمتّقین عندَ ربّهم جناتِ النّعیم﴾؛** جنات النّعیم باغ­هایی که پر از نعمت­ها و موجبات رفاه است. نعیم زندگی مرفّه گفته می­شود. زندگی خوش و خرم. جنات النعیم اون باغ­ها و باغستان­های عالم آخرت که تمام موجبات رفاه چه اون که در فکر آدم بگنجد چه نگنجد. بعضی از چیزها رو ما تصوّرش رو می­کنیم تا حدی. مثلاً در دنیا گفته بشود در بهشت عنب هست انگور؛ به اندازه­ای معنی انگور را می­فهمیم. مثلاً گفته باشند در بهشت انار هست مثلاً **﴿فیهما فاکة و نخل و ورُمّان﴾**[[1]](#footnote-1) خب تا اندازه­ای انار رو می­فهمیم انار چیه. انگور چیه. مثلاً اینا رو می­فهمیم اما خیلی چیزها رو نمی­تونیم تصورش کنیم. اصلاً به نظر ما نمیاد. اصلاً نمی فهمیم؛ چنان­که فرموده­اند **«أعدالله للمتقین مالا خطر علی قلب بشر....»**[[2]](#footnote-2) نه گوشی شنیده نه چشمی دیده و نه بر قلب کسی خطور کرده ما اصلاً اسمش رو هم نشنیدیم.

نعمت­هایی در بهشت هست، مواهبی در بهشت هست که اصلاً ما تصور نمی­تونیم بکنیم؛ اون­ها همون جنات النعیمه. زندگی سراسر خوش و خرم که هیچ­گونه آفتی و آهتی به اون نمی­رسد؛ این مال متّقینه. حالا در این دنیا هم یه باغی دارد و بوستانی. حالا این باغ مثل همونی که داستانشو خوندیم تو یک چشم به هم زدن خاکستر می­شه. اینکه خیلی ارزشی نداره. بر فرض سراسر هم غرق در انواع نعمت­ها و میوه­ها و آب های جاری و قصرهای عالی همه چی داشته باشه ولی در معرض فناست. در یک چشم به هم زدن نابود می­شه؛ این قابل دل بستن نیست. اصلاً زندگی نیست؛ زندگی خوش. این اساسی ندارد. دوامی ندارد. حتی خوش بودنش باشه. و لذا اونکه جنات النعیم است برای متقین است. مال مجرمین در این دنیا به طور موقت هم باشه خودشون فانی اند و همه چیزشان در معرض فناست از تخت سلطنت به تخته تابوت به زودی کشیده می شوند و خوراک مورها و مارها می شوند؛ اینکه زندگی نیست.

اما **﴿إنّ لِلمتّقین عندَ ربّهم جناتِ النّعیم﴾؛** اون هم در نزد پروردگارشون. اون عالم عند رب مونده است. و تنها سفره مطلوب نیست. آخه یه وقت کسی فقط نظرش به سفره است؛ شکم باره­ای است که هرجا سفره بگسترانند می­رود. حالا سفره هرکی می­خواد بگستراند برای او فرقی نمی­کنه. اما یه مطلب اینکه صاحب سفره منظوره. اونکه سفره گسترانده اون کیه؟ اون عظمت کسی را ما بشناسیم او یه سیب هم به دست آدم بدهد خیلی براش افتخاره. اگر از یه شخص بزرگ و با عظمتی اگر یه سیب به انسان عنایت بشود خیلی مهمه؛ سر به آسمان می ساییم. اما حالا یه کسی یه آدم پستیه سفره گسترانده خیلی چرب و نرم، فراوان؛ این ارزش نداره از نظر صاحب نظران ارزنده نیست. صاحب نظران شکم­باره نیستند که هرجا که غذاهای چرب و نرم بدوند به اونجا. صاحب نظران صاحب سفره را در نظر می­گیرند تا او که باشه. و لذا بهشت را خدا می­فرماید: من را بشناسید **﴿إنّا أنشأناهُنّ إنشاء فجعلناهنّ أبکارا ﴾**[[3]](#footnote-3) حساب، حسابِ زن نیست که حالا کسی بگوید زن­های بهشتی حوران بهشتی. نه. اون کسی که انشاء می­کند کیه؟ **﴿إنّا أنشأناهُنّ إنشاء ﴾** ما داریم سفره می­گسترانیم. ما داریم پذیرایی می­کنیم. میزبان را کسی بشناسد اون وقت ارزش اون محفل و مجلس و سفره را تشخیص می­ده. لذا اگر بزرگان سخن از بهشت می­گویند نه به نعمت­های خوراکش فقط باشه. نه. از اون جهت که او پرداخته و ساخته است؛ از اون نظر. عشق می ورزد امیرالمومنین علیه السلام به بهشت عشق می­ورزد این همه در دعاها هست. از جهنمش هم می ترسه نه اینکه آتشه. چون آتش است می ترسد؟ نه؛ از اون جهت که مظهر نفرت خداست. از اون جهت که خدا اعراض می­کند. او براش مشکله آتش از اون جهت که مظهر غضب خداست براش ناگواره و گرنه اگر آتشی باشد که بداند خدا دوست دارد که بسوزه خب می­سوزه. خیلی هم از این لذت می­بره. امام حسین علیه السلام چون می­داند خنجر با اینکه تیز است و بُرندگی دارد و آفتاب کربلا هم می­سوزاند؛ اما در همون حال لذت می­برد. چرا؟ چون او دوست دارد چنین باشد. چون جهنم هم اگر واقعاً بنده بداند که خدا دوست دارد که بسوزه همون جا براش نعمته؛ چون او محبت او را می­خواهد و لطف او را می خواهد. بهشت را نه از آن جهت که گل دارد و سنبل دارد و بلبل دارد، سیب دارد و گلابی داره؛ این نیست از اون نظر که إنّا سرش آمده؛ چون ما است. لذا انسان عشق می­ورزه و اگر کسی درویش بشود قلندر وار بگوید خیر؛ ما این بهشت نمی­خواهیم؛ این بی­خود می­گه. بهشتی که خدا گفته است. یعنی چه ما بهشت نمی خواهیم؟ بله اگه منقطع از خدا می­خواد بگه بله هیچ کسی نمی­خواد هیچ آدم متقی نمی­خواد. اونجا که جای آدم علف­خوار که نیست. جای متقینه. متّقین اون کسی است که خدا را شناخته. خدا شناخته است و عبادت خدا کرده؛ این یه سیب هم که بدهند کلاهشو به آسمان پرت می­کنه که یه سیب از خدا رسیده. می­گه خیر آقا من از این سیب­ها زیاد خوردم؛ این بی­ادبیه.

 اگر فرضاً یه سلطانی خیلی با عظمت یه سیبی به آدم بدهد می­گیم آقا من از این سیب­ها خیلی خوردم؟ خب این بی­ادبیه. این اصلاً نشناخته. این او را نشناخته. دهنده را نشناخته. فقط سیب را دیده. بله اون کسی که به اون سیب می­نازد؛ از اون نظر که از دست او گرفته می­شه. والا خب سیب زیاد خورده مثلاً. پس بنا بر این اونی که جنات النّعیم است عند ربهم. این حساب عند ربهم. **﴿عند ملیک المقتدر فی مقعد صدقٍ﴾**[[4]](#footnote-4)؛ اون رو باید حسابشو رسید اونو که آدم نشناسه؛ بله شیطان هم خدا رو نشناخت. فقط نظرش به مادّه بود. می­گفت : مادّة من از آتشه، مادّة او از خاکه. من اشرف از او هستم، درست نیست سجده کنم. بله؛ روی مادّه مطلب همینه. اونی کی که اشتباه او بود اون مبدأ را نادیده گرفت؛ حساب مبدئه. و لذا خدا هم وقتی او را ملامت می­کند، نفرمود: چرا در مقابل آدم سجده نکردی؟ چرا وقتی من امر کردم نکردی؟ **﴿اذ امرتک ما اذا امرتک...﴾**[[5]](#footnote-5) وقتی من فرمان دادم چرا نکردی؟ این توبیخ است که چرا مطیع امر رب نشدی؟ رب را نادیده گرفتی نه حساب آدم. خب لذا ممکنه بله و لذا شیطان چوب استکبار بر آدم را نخورده. چوب استکبار بر خدا را خورده. تنها اگر آدم بود عیبی نداشت در مقابل آدم کرنش نکنه نکرد؛ این خیلی مهم نیست. چون اطاعت فرمان نکرده؛ **﴿ما خلقت بیدیّ منع...﴾**[[6]](#footnote-6) وقتی من ساخته ام، باتمام یدیّ؛ با دو دست کنایه از این است که تمام عنایتم اینجا بوده. اینجا که تمام عنایت من است چرا باید تخلف کنی؟ پس حساب عند رب هم معصیت از اون نظر که طغیان بر خداست مشکله؛ نه خودِ کار، خودِ کار خیلی مهم نیست. چون طغیان برخداست سنگینه و اطاعت هم از اون نظر که اطاعت امر اوست مهمّه و الا خودِ کار که مهم نیست. پر کاری؛ ممکنه یه آدم ریاکاری خیلی هم کار کنه، عرق بریزه، فعالیت کنه، خیلی هم ظاهر کار جذّاب و گیرا باشه؛ اما پوچه برای اینکه این خدا رو در نظر نگرفته. کار مهمه ولی بی­ارزش. هیچی نیست. اما ممکنه یه آدم یه کار کوچیکی انجام می­ده حجم کار بسیار کمه، دوندگی هم نداره اما چون خالصاًلله انجام داده این خیلی مهمه. اونی که ارزش داره در عالم، عند رب مهمه؛ **﴿إنّ لِلمتّقین عندَ ربّهم ﴾؛** عالم عند رب چون در عالم عند رب و در جوار حضرت حق و در محضر حضرت حق و پذیرایی او و سفره او خوان نعمت او همش او از اون نظر او جلوه کرده است برای متقین خیلی ارزنده است. **﴿إنّ لِلمتّقین عندَ ربّهم ﴾؛** اونجا که سراسر زندگی خوش، مرفّه که دیگه هیچ­گونه آفتی به اونجا نمیرسه. خب این آیه اول برای متقین. یعنی خلاصه شما هم پیش خودتان آرزوهایی خیال­هایی نداشته باشید؛ تقوا معیار است. اون­جا می­خواهید به عالم عند رب برسید و واقعاً در کنار سفرة پذیرایی حضرت حق جلوه­های حضرت حق را ببینید؛ اینجا باید تقوا تهیه کنید. تعارف هم نکنید و خودتونو با آرزوها هم سرگرم نکنید و تقوا تهیه کنید. مکرر هم در قرآن گفته شده یعنی اینکه ساده نگیرید مطلب را اول **﴿العاقبة للتّقوا﴾**[[7]](#footnote-7)؛ این مال تقواست. **﴿إنّ لِلمُتّقین مَفازا﴾**[[8]](#footnote-8) همه جا تقوا را معیار قرار داده­اند و سرمایة اصلی همینه؛ «تزوّدا فإنّ خیرالزّاد التّقوا» او را به دست بیارید والا آرزو کنید که؛ «عیبی نداره حالا بالأخره ما مسلمان هستیم. اسم ما مسلمان است. قرآن هم که داریم؛ می­بوسیم و می­خوانیم. و شیعه هم هستیم. و بعد اسامی ائمه علیهم السلام سر ما هست و اونها رو دوست داریم و اینها»؛ اما تقوا نباشد باز هم کار لنگه. حالا شفاعتی باشد و بالأخره منتهی بشود و از خلود بیرون بیاد و بالأخره منتهی بشود؛ اما گرفتاری­ها دارد. برای انسان­های بی­تقوا گرفتاری زیاده. در برزخ زیاده. در محشر زیاده. فرضاً موحّد باشند و محبّ اهل بیت هم باشند و عاقبت سر از بهشت در می­آورند؛ این شکی نیست. اما خلاصه به حکم قرآن تقوا نباشه گرفتاری زیاده. این گرفتاری­ها مقدّمه­ش آسان نیست؛ خب بگیم این­ها عیبی نداره، بالأخره این­ها را تحمل می­کنیم مثلاً حالا آلودگی باشد تحمل می­کنیم موقع مرگ و در برزخ عاقبت ما رو بهشت که می­برند. عاقبت خدا بداند که چقدر دشواری­ها و ناراحتی­ها تا به اونجا برسه. تقوا اگر شد دیگه گرفتاری هم نداره بله؛ **﴿إنّ لِلمتّقین عندَ ربّهم جنّات النّعیم﴾.**

فرمود:

**أفَنَجعلُ المسلمینَ کالمجرمین﴿**35**﴾**

برای همین که شما خیال نکنید که مجرم با متّقی به هر حال یکسانه. مجرم با متّقی یکسان نیست. ممکنه آدم موحّد مجرم. می­شه دیگه؛ شیعه مجرم. جرم گناه داره دیگه. نه! مُجرم به هر حال با متقی یکسان نیست. **﴿أفَنَجعلُ المسلمینَ کالمجرمین﴾** باورتون می­شه ما مسلم را با مجرم؛ مسلمی که اینجا گفته شده نه مسلمانی که اعمّه؛ همین قدر که شهادتین بگه مسلمان دیگه. نه؛ مسلم فوق مؤمنه؛ اونی که تسلیم شده در مقابل حق در مقابل فرمان حق تسلیم شده متقیه. این همانه و لذا اسلامی که انبیاء می­خواستند بعد از همة مراحل­شون که بوده، باز اسلام می­خواستند؛ اون اسلام مهمه. و لو اسلام ظاهری که همه مسلمون­ها دارند، سنّی­ها هم که دارند، کسانی هم که شیعه نیستند هم دارند این­ها مسلمند. ولی اون اسلامی که معیار است برای نجات، اون فوق ایمانه. اصلاً مرتبة اون فوق ایمانه، بلکه فوق مرتبه تقوا هم است. همونی که جناب ابراهیم میگه مثلاً **﴿و ألحقنی بالمسلمین﴾**[[9]](#footnote-9) مرا مسلم قرار بده. یا حضرت یوسف دعا که می­کند بله؛ **﴿ فاطر السّماوات والأرض أنت ولی فی الدّنیا و آخرة توفّنی مُسلما...﴾**[[10]](#footnote-10) خدایا مرا مسلمون بمیران. مسلم بمیران. ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام تازه توصیف می شوند به اسلام؛ **﴿فلمّا أسلما و تلّه للجبین...﴾**[[11]](#footnote-11) اون اسلام. هیچ­وقت مسلم با مجرم برابر نخواهد بود. مجرم تسلیم نشده دیگه. مجرم نافرمانی می­کند. نافرمانی برا مسلمان هست؛ برا مسلمان ظاهری هست شیعه هم هست؛ اما نافرمانی می­کنه. اونجا که فرمان حق است؛ چشمش نافرمانی می­کند، زبانش نافرمانی می­کند، دست و پا نافرمانی دارد، شکمش نافرمانی دارد، در کسب و کارش نافرمانی؛ این مجرمه. از اون طرف یکی پیدا می­شه واقعاً متّقی. در همه زندگی­اش تسلیمه. چشمش مسلم. زبانش مسلم. دست و پا مسلم. زندگی شخصی، خانوادگی، اجتماعی؛ در همه جا مسلم، تسلیم محضه در مقابل خدا. این کی می­شود این­ها با هم برابر باشند؟ این درست نیست. این خلاف عقله. خلاف عدله. خلاف وجدانه؛ که هر دو را با هم بگذاریم؛ متقین را با مجرمین؛ و لو هر دو شیعه باشند. متقی شیعه با مجرم شیعه این دو یکسان؟ نه؛ این درست نیست. نه عقل باورش می­شود. نه شرع. نه وجدان آدم. و لذا خودش هم تصریح می­کنه؛ **﴿أفَنَجعلُ المسلمینَ کالمجرمین﴾.**

**ما لَکُم کیفَ تَحکُمون﴿**36**﴾**

«ما لَکُم»؛ یعنی چه آفتی به عقل شما رسیده؟ این چه جور داوری است که شما می­کنید ؟ پیش خودتون آرزو هی می­بافید که؛ عیب نداره. هر کجا هم که به گناه می­رسید می­گید ولش کن. آلوده می­کنید خودتون رو. در زندگی، کسب و کارتون، در زندگی خانوادگی؛ بعد می­گید ولش کن ان­شاءالله که محبّ علی هستیم، محبّ امام حسین علیه السلام هستیم، شیعه هستیم، همین؟ اینکه درست نیست. یعنی اگر پیش خود بگویید صحیح نیست؛ **﴿أ الله اذن لکم أم علی الله تفترون..﴾**[[12]](#footnote-12) آیا خدا به شما اجازه داده از این حرف­ها بزنید؟ یا به خدا افترا می­بندید؟ **﴿آن الله...﴾** اگر الله را می­خواهید این حرف الله؛ **﴿أفَنَجعلُ المسلمینَ کالمجرمین﴾**. چه آفتی به عقل شما رسیده؟ چه جور داوری می­کنید؟ یا جای دیگه؛ **﴿أم نجعل المتقین کالفجار و...﴾**[[13]](#footnote-13) آیا شما میایید متّقین را با فاجر یکسان حساب کنید؟ ما لکم؛ چه آفتی به عقل شما رسیده؟ چه جور داوری می­کنید؟ چون کسی بخواهد یه مطلبی اثبات کند چهار راه داره که همه این چهار راه را این آیات فرمودند؛ یکی عقل، یکی عقلمان که حجت خداست. عقل آدم حجت خداست. **«ان لله حجتین»**[[14]](#footnote-14)؛ خدا بر انسان دو حجت دارد؛ باطنه و ظاهرَ. حجت باطنه عقل است. حجت ظاهر پیغمبر و امام. پیغمبر و امام حجت ظاهراند که از جانب خدا آمده­اند. عقل حجت باطنی انسانه. آدم برای هر مطلبی یا باید حجت باطنی که عقل است، عقل داوری کند عقل قبول کند این مطلب را. اگر ندارد از شرع و وحی و کتاب آسمانی بگیره. یا اینکه با خدا یه عهدی پیمانی بسته باشد که اینجور باشه. یا اینکه بله یه شفیعی چیزی بین خود و خدا داشته باشه که او گفته باشه قبول می­کنم. خداوند همة این­ها رو رد می­کنه. شما که می­گید من اگر مجرم باشم با متقی یکسانم در عالم آخرت با هم فرقی نمی­کنیم، متقی و مجرم؛ **﴿ما لَکُم کیفَ تَحکُمون﴾؛** آیا عقل شما داوری می­کنه؟ یعنی عقل شما همچین داوری داره که عقل بگه آدم آلوده با آدم پاک یکسانه؟ آدم عادل باغ ظالم یکسانند. آدم تبهکار با آدم نیکو کار یکسانند؛ عقل این حرف رو قبول نداره. **﴿ما لَکُم کیفَ تَحکُمون﴾؛**  این عقل حاکم این مطلب نیست. این رد حکم عقله. نداره عقل**.**

**أم لکم کتاب فیه تدرسون﴿**37**﴾**

حالا عقل نباشه. شما یه کتاب آسمانی درش درس خونده­اید این مطلب را؟ **﴿أم لکم کتاب فیه تدرسون﴾؛** شما یه کتاب آسمانی دارید از جانب خدا دارید که درس این مطلب را در اون کتاب خوانده­اید. به شما داده­اند؟ اینم که نیست. کدام کتابیست خدا بی­خبر باشه؟ شما کتابی داری که خدا از اون خبر نداره که در اون کتاب به شما درس داده­اند که مجرم با متّقی برابره؟

**إنّ لکم فیه لِما تخیّرون﴿**38**﴾**

یعنی کتابی به شما درس داده که آنچه برای خود بر می­گزینید، حق دارید پیش خودتون، اونچه برای خودتون انتخاب می­کنید در آرزوها می­پروارنید؟ حق دارید آیا؟ لکم، شما حق دارید این کار را بکنید؟ **﴿إنّ لکم فیه لِما تخیّرون﴾** هرچه برای خودتون انتخاب می­کنید به فکرتان می­رسانید همینو حق دارید؟ کدام کتاب گفته؟ عقل که نگفته. کدام کتاب آسمانی گفته؟

**أم لکم أیمانٌ علینا بالغةٌ إلی یوم القیامة إنّ لکم لَما تَحکمون﴿**39**﴾**

 آیا من با شما یه پیمانی بسته­ام، یه عهدی بسته­ام که به شما اجازه داده باشم اونچه دربارة خودتون داوری می­کنید همون حرف درسته؟ به شما یه پیمانی دارم؟ **﴿أم لکم أیمانٌ علینا﴾؟** یه عهدی بر گردن ما آمده که تا روز قیامت هم نمی­توانم بشکنم این عهد را؟ به شما عهدی بسته­ام پیمان بسته­ام که مطمئن باشید هر چه ام تبهکار باشید من شما را با متّقین یکسان حساب می­کنم؟ به شما گفته­ام این را؟ **﴿أم لکم أیمانٌ علینا بالغةٌ إلی یوم القیامة ﴾**؛ ایماناً جمع یمینه همین عهد و پیمان محکم یه چنین عهدی به ذمّة من آمده؟ من عهد شکن که نیستم. عهدی داشته باشم نمی­شکنم؛ **﴿إنّ الله لایخلفُ المیعاد﴾.** اما همچین عهدی بوده؟ **﴿أم لکم أیمانٌ علینا بالغةٌ إلی یوم القیامة ﴾** برعهدة ما، بر ذمّة ما آمده که تا روز قیامت مستمر باشد و قابل شکستن نباشه؟ **﴿بالغةٌ إلی یوم القیامة إنّ لکم لَما تَحکمون﴾.**

**سَلهُم أیُّهُم بِذلکَ زَعیم﴿**40**﴾**

 بپرسید از این­ها؛ کدامشان می­توانند ضمانت کنند استحکام این حرف را. بگویند بله؛ یه همچین عهدی پیمانی ما با خدا بسته­ایم. کدامشان می­توانند به عهده بگیرند؟ **﴿سَلهُم أیُّهُم بِذلکَ زَعیم﴾**؛ «زعیم»؛ یعنی همون کسی به عهده می­گیره، می­گه به ذمّه من، به گردن من. کی می­تواند اینو به ضمان بگیره که روز قیامت در مقابل من بایسته؟ بگه خدایا با ما پیمان بسته بودی، عهد بسته بودی که مجرم را با متّقی یکسان تو غرفه­های بهشتی بنشانی؟ **﴿بِذلکَ زَعیم﴾**. یا خیر؛

**أم لَکُم شرکآء...**

یا خیر شما یه معبودهایی دارید موجودات قدیسی دارید که اونها زورشون می­چربه و روز قیامت اونها می آیند و جلوی خدا را می گیرند نمی زارند قدرت خداوند اعمال بشه می خواد ببره تو جهنم اونها میان نمی زارند دارید شما همچین کسانی را؟ ام لکم شرکاء شما یه موجوداتی که شریک خدا باشند و در قدرت، او بخواهد به جهنم ببره اونها زورشون مساوی با او نگذارند ببره ام لکم شرکاء همون موجوداتی که اونها قدرت داشته باشند در مقابل خدا بایستند و نگذارند خدا کارشو انجام بده. **أم لَکُم شرکآء؛** خب بیارید

**فَلیأتوا بِشُرَکآئهم إنْ کانوا صادقین** **﴿**41**﴾**

خب بیارند اون افرادی را که شریک خدا می­دانند در قدرت؛ اگر راست می­گویند**﴿ إنْ کانوا صادقین﴾؛** اگر راست می­گویند بیارند.

و لذا با این آیات چهار مطلب که می­شود برای اثبات مطلبی بیاری چهار دلیل، هر چهار دلیل را خدا رد کرده که خلاصه مجرم با متّقی برابر نیست. یکی عقل؛ عقل حاکم به این مطلب نیست. دوم کتاب؛ یه کتاب آسمانی که گفته باشه این مطلب را نداریم. سوم گفت عهد و پیمانی؛ که با من بسته باشید که نتوانم بشکنم این عهد را این هم نیست. چهارم شرکاء؛ موجودات مقتدری که بتوانند روز قیامت در مقابل خدا اعمال قدرت کنند و نگذارند و حمایتش کنند. حمایت کنند از مجرمین نگذارند به عذابشون بکشند اینم که نیست. حالا صبر کنید.

**یومَ یُکشَفُ عن ساقٍ وَ یُدعونَ إلی السّجودِ فَلا یَستَطیعون﴿**42**﴾**

 یه روزی برسد که اون روز ساق­ها برهنه شود. **﴿یُکشَفُ عن ساقٍ ﴾**؛ این کنایه از اینه که کار مشکل شده؛ چون هر کاری که مشکل بشه آدم دامنشو به کمر می­زنه، ساقشو بالا می­زنه دیگه. میفتن عمله­ها کار می­کنند بالا می­زنند ساق پا را مشغول کارند. کار که کار که خیلی سبک باشه نمی­خواد؛ نه آستین بالا کشیده می­شه، نه دامن به کمر زده می­شود، نه اینکه ساق پا بالا می­رود، نه؛ عادی کار می­کند. مهم نیست. حالا کار سنگین باشه مهم باشه این کار را می­کنند؛ این کنایه از اینه روز قیامت **﴿یومَ یُکشَفُ عن ساقٍ ﴾**؛ روزی بشود که ساق­ها برهنه شود یعنی کار به دشواری و اشکال می­کشه. اون روزی که باید هر فعالی بخواهد دامن به کمر بزند و ساق پا را بالا بکشه که بخواد کار کنه؛ اون روز چی می­شود؟

**یومَ یُکشَفُ عن ساقٍ وَ یُدعونَ إلی السّجودِ فَلا یَستَطیعون﴿**42**﴾**

 اون روز که عظمت خدا جلوه می­کند، کبریای خدا بر همه کس روشن می­شود؛ می­خواهند سجده کنند نمی­توانند دیگه. دیگه می­خواهند خاضع بشوند پیش خدا تبهکارها، مجرم­ها، گردن­کش­ها، طاغی­ها؛ که در دنیا یک عمر مهلت به اون­ها داده بودیم طغیان کردند. حالا اون روز که جلالت خدا را می­بینند عظمت خدا را می­بینند کار مشکل شده می­خوان سر فرود بیاورند خضوع دیگه گذشته. جای سجده دیگه نیست. در دنیا بود و حال اونکه...

**...وَ قَد کانوا یُدعَونَ إلی السّجود وَ هُم سالِمون﴿**43**﴾**

 اینکه در دنیا سالم بودند؛ بدن­های خیلی بله چاق و فربه­ای داشتند می­توانستند سجده کنند. قدرت داشتند. جوانی داشتند. اون روز که دعوتشون کردیم به سجده؛ نکردند. **﴿وَ قَد کانوا یُدعَونَ إلی السّجود وَ هُم سالِمون﴾**

در دنیا که سالم بودند دعوت به سجده کردیم؛ نکردند. حالا که روز قیامت شده به بدبختی افتادند. می­خوان سجده کنند دیگه نمی­تونند؛ **﴿لایستطیعون﴾.**

**﴿خاشِعَةً أبصارُهُم...﴾**

از بدبختی چشم­ها به زمین افتاده و سراپای وجودشون رو ذلت گرفته. چون وقتی مجرم را محکومش کردند در دادگاه، جرمش که ثابت شد خجالت می­کشه و سر به پایین می­افکنه. سرشو پایین می­کنه نبینند دیگران چهره اون را. چشمشون نبینه. روز قیامت همه چشمشون پایینه. **﴿خاشِعَةً أبصارُهُم﴾** چشم­ها با خشوع دیگه بالا نمی­تواند نگاه کنه از شدت شرم و خجالت.

**﴿تَرهَقُهُم ذِلَّة...﴾**

ذلّت تمام سراپای وجود اون­ها را فرا می­گیره. دیگه**﴿لایستطیعون﴾؛** اونجا دیگه جای سجده نیست و توانایی به سجده هم ندارند. **﴿وَ قَد کانوا یُدعَونَ إلی السّجود﴾**؛ منظور همینه. ولی اونجا که جای تکلیف نیست که دعوت کنند به سجده کنند؛ یعنی عظمت و جلالت و کبریا حضرت حق جوری است که وادار می­کند خضوع کنند. نمی توانند؛ چون اونجا تجسّم یافتة این دنیاست. روح استکبار نمی­تواند اونجا خاضع بشه. باید در دنیا متواضع باشد تا اون­جا هم در مقابل نور حق خاضع بشه. خضوع عالم بهشت در مقابل خدا تجسّم یافتة خضوع در دنیاست؛ و گرنه استکبار در دنیا در عالم آخرت جوری به وجود می­آورد که نمی­تواند اصلاً در مقابل حق هم اظهار بندگی کند و خضوع کند. بعد هم خدا فرمود :

**فَذَرنی وَ مَن یُکَذِّب بِهذَالحَذیث سَنَستَدرِجُهُم مِن حَیثُ لا یَعلَمون﴿**44**﴾**

حالا فعلاً ما رو رها کن با این ها. دارند تکذیب می کنند در دنیا. به پیغمبر خطاب شده **﴿فَذَرنی﴾؛** مراد از حدیث اینجا قرآنه. حدیث یعنی سخن تازه؛ یعنی سخنی که طراوت و تازگی­اش همیشه محفوظه حدیث گفته. اگر به کلام ائمه هم می­گیم حدیث برای همینه. سخن تازه؛ یعنی سخنان ائمه دین علیهم السلام هیچ وقت کهنه نمی­شه؛ همیشه نو و تازه است. خودِ قرآن هم حدیثه، **﴿أفبحدیثٍ بعده به ای حدیثاً...﴾**[[15]](#footnote-15) مراد یعنی همین سخن نو و تازه. قرآن هیچ وقت کهنه نمی­شود. همیشه طراوت و شادابی­اش محفوظه؛ از این جهت به قرآن حدیث گفته می­شه.

حالا این ها این حدیث این سخن به این تازگی و طراوتی را تکذیب می­کنند؟ رها کن با من. حسابشون با من. این هم دلداری به رسول الله است هم تحذیر و انذار اون­ها. چون وقتی یه قدرتمندی که قدرتش بی­نهایته می­گه حسابشون با من این خیلی انذاره دیگه. یه وقت نوچشو می­فرسته پاسبانی می­فرسته مثلاً خدمتکاری این خیلی مهم نیست. می­گه بگذار با من؛ خودم به حسابشون می­رسم؛ این خیلی مهمه؛ یعنی انذار می­کند در نهایت درجة تهدید. حالا به پیغمبر اکرم خطاب شده که هم دلداری بده ناراحت نباش عاقبت من به حسابشون خواهم رسید. اگر مهلت هم داده­ام نه اینکه حالا ما ضعیفیم مثلاً نمی­تونستیم کاری کنیم؛ نه خب من دأبم همینه.

**وَ اُملی لَهُم.... ﴿**45**﴾**

 من دأبم اینه که مهلت می­دم به تبهکارها به مجرمین به کفار مهلت می­دم؛ **وَ اُملی لَهُم.**

**...إنَّ کَیدی مَتین ﴿**45**﴾**

نقشه­ام خیلی متین و محکمه؛ من با متانت نقشه طرح می­کنم. خدا هم کید داره. دیگه خدا هم مکر داره؛ **﴿مکرو و مکر الله... ﴾**[[16]](#footnote-16). من هم مکر دارم و هم کید دارم. منتها به نظر ما مکر نقشه­های بد، نقشه های خائنانه را می­گیم؛ به نظر ما اینطوره. هرکه نقشة پنهانی خیانت می­کشه می­گیم کید می­کنه مکر می­کنه؛ در ذهن ما اینه. اما کید و مکر در لغت اینجور نیست. در قرآن هم اینجور نیست. بلکه هر کاری که پنهانی دیگران خبر ندارند انجام می­شود؛ کید و مکره؛ ولو اون کار چه کار شیطنت باشه، چه کار الهی و با قداست باشه؛ فرقی نمی­کند.

 بله؛ راجع­به شیطان هم گفتن کید داره **﴿إنّ کید الشّیطان کانَ ضَعیفا﴾**[[17]](#footnote-17) اون هم کید داره من هم کید دارم **﴿إنّ کید الشّیطان کانَ ضَعیفا﴾** اما **﴿إنَّ کَیدی مَتین ﴾**؛ منم یه نقشه ای دارم این­ها از نقشه من سر در نمی آورند اون چیه. می­دونند من چی کار می­کنم **﴿إنَّ کَیدی مَتین ﴾**؛ ولی نقشة من کید متین است و نقشة من محکم است و براساس حکمته و به اون­ها مهلت میدم؛ **﴿وَ اُملی لَهُمإنَّ کَیدی مَتین ﴾**.

به هر حال **﴿فَذَرنی وَ مَن یُکَذِّب بِهذَالحَذیث ﴾**  فعلاً رها کن من را با این ها. رها کن من را با این مکذبین. من را با این ها واگذار. من تنهایی کافی­ام به حسابشون برسم؛ **﴿فَذَرنی وَ مَن یُکَذِّب بِهذَالحَذیث سَنَستَدرِجُهُم مِن حَیثُ لا یَعلَمون﴾**؛ من از راهی که خودشون هم نمی­فهمند استدراجشون می­کنم. استدراج اینه که هرچه انسان گناه می­کنه خدا اون و نمی­گیردش. هی نعمت برش اضافه می­شه؛ به جوری که او مغرور می­شه خیال می­کند نه دیگه قدرتی هست او را از بین ببرد نابودش کند و نه کارش بده. فکر می­کنه کارش خوبه و هم قدرتی نیست در مقابلش؛ این استدراجه. فرمودند: هر وقت دیدید گناه می­کنید نعمت خدا برشما زیاد می­شه بترسید. بترسید که نکند استدراج باشه. خدا از این راه می­خواهد شما را به جهنم ببره. **﴿سَنَستَدرِجُهُم مِن حَیثُ لا یَعلَمون﴾**؛ از راهی که خودشون نمی­دانند من استدراجشون می­کنم. حالا طغیان می­کنند در مقابل طغیان نعمت می­بینند؛ خیال می­کنند خوب هستند مرضیّ ما هستند و ما قادر بر نابود کردنشون نیستیم؛ نه به زودی استدراجشون می­کنیم **﴿مِن حَیثُ لا یَعلَمون﴾.** تا اینجا هم ترجمة این آیات شریفه.

همین قدر که می­فرمود به أباذر رسول خدا: **«یا أباذر نعمتان مغبونان فیهما کثیرهم من النّاس»؛** دو نعمت هست که مردم، غالب مردم دربارة این دو نعمت مغبون­اند؛ یعنی بهرة خودشونو نمی­گیرن، سرمایة خود رو از دست می­دهند و به ربح نمی­رسن. اون چیه؟ **«الصّحة و الفراغ»** یکی صحّت بدن، یکی هم فراغت داشتن در زندگی، وقت فارغ داشتن. این دو تا نعمت بزرگیه که آدم نتواند ازش بهرة خود رو بگیره. همیشه که صحّت نیست. یه وقت آدم میفته مریض می­شه تو بیمارستان. به تخت می­بندن اصلاً، پاهاشو می­بندن، بدنشو می­بندن که قادر به حرکتم نیست. یه رکوع می­خواد بکنه؛ نمی­تونه. یه سجده می­خواد بکنه؛ نمی­تونه. حالا ما نشسته­ایم اینجا خب بدن ما سالم و می­توانیم راه برویم، مسجد برویم، جلسه برویم، رکوع برویم، سجده بریم، ذکر بگیم؛ همة اینا اینجور نیست که. یه وقتی آدم صحّت رو از دست می­دهد و از این صحّت تا هست استفاده کنه دیگه. یکی­هم **«فراغ»؛** همیشه انسان، شواغل گاهی چنان پیش می­آد که آدم گرفتار می­شه اصلاً. پیچیده می­شود در میان حوادث و شواغل. هرچه میخواد یه فرصتی پیدا کنه یه سری به مسجد مثلاً بزنه، یه سری به جلسه بزنه فرصت نداره. یعنی شواغل زندگی مادّی پیچیده او را؛ گرفتارش کرده. اگر انسان فراغتی دارد؛ یک قسمتی از زندگی­اش خالی از شواغله؛ می­تواند به خودش برسه. خوشا به حال اون مردمی که به خودشون می­رسن. بعضی البتّه به قدری کار دارن به قول خودشون می­گن برا سر خاروندن وقت ندارم انقدر کار دارم. اونجا وعده دادم. اونجا وعده دادم. با اون فلان کس مصاحبه دارم نمی­دونم چی دارم. همش وقتم پره. اصلاً برا سر خاروندن وقت ندارم. خب این بدبختیه. این چیز درستی نی. این که به خودش نمی­رسه اصلاً. همش پیچیده در دنیا. اگر این دو نعمت شد**«الصّحة و الفراغ»؛** اکثر مردم در این دو نعمت مغبون­اند. **«یا أباذر نعمتان مغبونان فیهما کثیرهم من النّاس؛ الصّحة و الفراغ»**[[18]](#footnote-18).

بعد فرمود: **«یا أباذر! کُن علی عمرک أشحّ منک علی درهمک و دینارک»**[[19]](#footnote-19)؛ نسبت به عمرت بخیل­تر باش تا به پولت. به پول خب بخل می­ورزی. کسی حاضر نیست که یه اسکناس هزار تومنی را تو آب بیندازه. نمی­ده به این سادگی. وقتی می­خواد صرف کنه بایستی دلایلی بیاره. اما چطور میشه این انسان ساعت­ها از عمر خودش رو تلف می­کنه. ساعت­ها، روزها، هفته­ها، ماه­ها همچنان تلف می­شود و هیچی گیرش نمیاد. آدمی که حاضر نیست یک اسکناس صد تومنی را بی­جهت از دست بده چه جور حاضر می­شه که روزها، ماه­ها، هفته­ها تلف کنه؟ در عمرش خیلی دست و دل بازه؛ برای صرف عمر ولی برای صرف پول نه دستش می­لرزه. دستش کشیده میشه میگه آقا زحمت کشیدیم تا پولو به دست آوردیم به سادگی نمی­شه از دست داد. عجیبه! چطور؟ پول را بخل می­ورزد، به سادگی از دست نمی­دهد. اما بر عمرش هیچ ارزش قائل نیست. دربارة صرف عمر دست و دل­بازه. سر کیسه بازه. هرچی می­خواد خرج می­کنه. ساعت­ها، روزها خرج می­کنه. اما سرِ کیسة پول نه؛ شل نیست. سرِ کیسة عمر شل و سرِ کیسة پول سفته. فرمود: نه؛ اینجور نباش.

**«یا أباذر! کُن علی عمرک أشحّ منک علی درهمک و دینارک»؛** برای عمرت بخیل­تر باش تا پولت. بخل به پول خیلی نورز البته اونم همینجوری ولش نکن اما خیلی نسبت بهش بخل نداشته باش. برای عمرت بخل داشته باش.

راوی گفت من در کوفه نشسته بودم. در غرفة خودم مشغول قرائت قرآن بودم و سورة کهف را هم می­خواندم رسیدم به این آیه هنوز نخوانده بودم؛ **﴿أم حسبت إنّ أصحاب الکهف و الرّقیم کانوا مِن آیاتنا عجبا﴾**[[20]](#footnote-20) هنوز این آیه را نخوانده بودم دیدم یه قاری دیگری هم قرائت قرآن می­کند او هم این آیه را می­خواند. تعجب کردم که اون هم این آیه­ای که من می­خواستم بخوانم **﴿إنّ أصحاب الکهف و الرّقیم کانوا مِن آیاتنا عجبا﴾؛** دیدم این قاری ام همونو می­خواند. تا سرم را بلند کردم دیدم رأس مبارک امام سیدالشهداء علیه السلام است بالای نیزه که هنوز آثار خضاب بر محاسن شریفش باقیه. وقتی باد می­وزد محاسن شریفش را از یمین به یسار متمایل می­کند دیدم این آیه از اون لب­های مبارک شنیده میشه. مو بر بدنم سیخ شد وقتی این صدا و این لحن و این قرائت مناسب با این آیه که من می­خواستم بخوانم؛ حیرت کردم. بی­اختیار گفتم: یابن رسول­الله والله امر تو و کار تو عجب است؛ عجیب­تر است و شگفت­انگیزتر از کار اصحاب کهف. **﴿إن ّأصحاب الکهف و الرّقیم کانوا مِن آیاتنا عجبا﴾.**

 **صلی­الله علیک یا أباعبدالله. صلی­الله علیک و علی الأرواح الّتی حلّت بفنائک**

**اللهمّ إنّا نسئلک باسمک الأعظم و بحقّ موالینا أئمّة المعصومین یا الله...؛**

**اللهمّ صل علی محمد و آل محمد؛**

**اللهمّ عجّل فرج مولانا صاحب الزّمان**

**اللهمّ أیّد هماة الدّین و احفظ علماء الرّبانیّین و انصُر جیوش المسلمین و أهلک الکفّار و المُنافقین**

**اللهمّ اشفِ مَرضانا و ارحَم مَوتانا و وفّقنا لما تحبّ و ترضی و اجعل خاتمة أمرنا خیرا**

**«رَحِم َاللهُ مَن قرأ الفاتحه مع الصّلوات. »**

1. 1. [↑](#footnote-ref-1)
2. 2. [↑](#footnote-ref-2)
3. 3. [↑](#footnote-ref-3)
4. 4. [↑](#footnote-ref-4)
5. 5. [↑](#footnote-ref-5)
6. 6. [↑](#footnote-ref-6)
7. 7. [↑](#footnote-ref-7)
8. 8. [↑](#footnote-ref-8)
9. 9. [↑](#footnote-ref-9)
10. 10. [↑](#footnote-ref-10)
11. 11. [↑](#footnote-ref-11)
12. 12. [↑](#footnote-ref-12)
13. 13. [↑](#footnote-ref-13)
14. 14. [↑](#footnote-ref-14)
15. 15. [↑](#footnote-ref-15)
16. 16. [↑](#footnote-ref-16)
17. 17. [↑](#footnote-ref-17)
18. 18. [↑](#footnote-ref-18)
19. 19. [↑](#footnote-ref-19)
20. 20. [↑](#footnote-ref-20)